

درس ششصد و چهل و هشتم

بحث وجود یا عدم وجود اجزاء عقلی در بسائط (۵)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اطلاق جنس و فصل به مرکبات تحقق یافته در خارج

در تتمه بحث گذشته که صحبت از کیفیت تحصیل جنس و فصل از ماهیات بسیطه بود، از نحوه استخراج و انتزاع عقلی از هویات بسیطه خارجی به واسطه تجزیه و تحلیل عقل صحبت شد و گفته شد عقل می تواند این تجزیه و تحلیل را از خود امر مبهم به یک امر مبهم و به یک امر معین به دست بیاورد مثلاً همان طور که در مورد ماده و صورت خارجی که انضمام دو امر محصل یکی ماده و یکی صورت هست و به واسطه آن ترکیب در خارج تحقق پیدا می کند منتها ما در خارج آنچه را که مشاهده می کنیم امر مرکب نیست بلکه یک امر واحد است که ذهن و عقل آن امر واحد را در تجزیه و تحلیل عقلی به دو امر محصل تجزیه و انتزاع می کند و ماده را با صورت ترکیب می کند و به واسطه ترکیب او، آن اعیان خارجی تحقق و تحصیل پیدا می کنند و ما آنها را امر و حدانی تصور می کنیم و به حساب می آوریم، یک امر و حدانی بیشتر در خارج نیست روی این جهت به آنچه که از مرکبات در خارج تحقق دارند جنس و فصل اطلاق می شود.

کیفیت اخذ جنس و فصل در ماهیات بسیطه

همین مسئله در مورد ماهیات بسیطه به عنوان مبهم و متعین تحقق پیدا می کند نه انضمام دو شیء بر یکدیگر، در انضمام دو شیء به یکدیگر که در مورد ماهیات مرکبه خارجی هست، در آنجا این مسئله وجود ندارد ولی در اینجا که مسئله امور بسیطه است آنچه را که در خارج واقع است امر بسیط است و آنچه را که در تجزیه و تحلیل عقلی است امر مرکب است منتها آن مرکب عقلی موجب مرکب خارجی نخواهد شد و عقل آن را به جنس عقلیه و فصل عقلیه می تواند متعدد کند.

فرض کنید در مورد رنگ، همان جنس عقلیه او که مبهم است عبارت از کیفیت نماد این عرض و اختلافش با سایر اعراض است؛ کیفیت ظهوری را که این به عنوان امر مبهم دارد و در مورد کیف فرض کنید که لونی شکل را تشکیل می دهد و برداشتی که ما از شکل داریم آن چیزی است که به چشم ما از نقطه نظر شکل

[مربوط است] - چون کیفیات دیگر هم داریم که به مرئیات بر نمی‌گردد مسموعات، مذوقات، ملموسات، التذاذات، کیف نفسانی، کیف خارجی و امثال ذلک داریم اما آنچه را که به لون ارتباط پیدا می‌کند به شکل مربوط است که شکل همان امر مبهمی است که ما به واسطه او بین مرئیات و غیر مرئیات امتیاز قائل می‌شویم و آن شکل که به این صورت مبهم هست به واسطه یک مرتبه فصلی که از او انتزاع می‌شود، آن مراتب این مرئیات برای ما لحاظ می‌شود. فرض کنید که سیاهی، قرمزی، سبزی و یا سفیدی باشد، کیفیتش به واسطه همان شکلی که به عنوان مبهم در نظر آمده است برای ما حاصل می‌شود، من باب مثال اگر به نحوی باشد که نور را نتواند ارائه بدهد آن را تیره می‌گویند و اگر بتواند منعکس کند آن را روشن می‌گویند و در خود مراتب روشنی هم اگر مفرح باشد آن رنگ سبز شمرده می‌شود و اگر آن جنبه مفرحیتش کم باشد الوان دیگری [شمرده می‌شود].

این مراتبی که ما در اینجا به عنوان فصلیت داریم همان بروز و ظهور همین مرتبه شکلیت خواهد بود. این در اینجا به عنوان امر مفصل و مبهم است؛ یعنی ما همان امر مبهم را به صورت متعین در آوریم و آن را فصل قرار دادیم نه اینکه چیزی را به او ضمیمه کردیم و او را از بقیه جدا کردیم و دو امر متحصّل خارجی به وجود آوردیم و از ترکیب به او، آن تحصّل خارجی و تعین حاصل شده است. مسئله به این کیفیت نبوده است. این مسئله در مورد کیفیت اخذ جنس و فصل در ماهیات بسیطه هست.

عدم تفاوت جنس و فصل ماهیات بسیطه با ماهیات مرکبه

بنابراین اشکالی را که این فرد مستشکل و محلّل نسبت به جنس و فصل در ماهیات بسیطه داشت و مطلب ایشان از آنجا که ماهیات بسیطه ترگب خارجی ندارند پس نمی‌توانند دارای جنس و فصل خارجی باشند و چون جنس و فصل خارجی در آنها منتفی است آنچه که به عنوان جنس و فصل لحاظ می‌شود لوازم ماهیات است، این مطلب دیگر طبعاً جایی نخواهد داشت. زیرا بنا بر فرمایش مرحوم آخوند اگر قرار بر این است که شما در تشخیص واقعی ماهیت خارجی دچار ابهام باشید به واسطه بساطت آن ماهیت خارجی، باید در ماهیات خارجی مرکبه هم دچار ابهام باشید زیرا در جنس و فصلیتی که برای ماهیات بسیطه در نظر گرفته می‌شود، با ماهیات مرکبه تفاوتی وجود ندارد. این یک مطلب است.

و اگر قرار بر این باشد که بتوانیم برای ماهیات مرکبه خارجی به واسطه انتزاع عقلی جنس و فصل در اینجا در نظر بگیریم همین انتزاعات عقلیه در ماهیات بسیطه هم راه‌گشا خواهد بود و در آنجا دو امر متحصّل به عنوان یک جنس و یک فصل در نظر گرفته می‌شود که البته تحصّل آنها جدای از یکدیگر نیست بلکه همان تحصّل به عنوان تبدیل امر مشترک به امر متعین و ممتاز به واسطه فصل است منتها شما در آنجا می‌توانید جنس و فصل را مستقلاً در نظر بگیرید و بعد این دو را باهم [ترکیب] می‌کنید که این [ترکیب] اتحادی است نه

انضمامی، همان‌طور که مرحوم حاجی هم در باب ترکیب خارجی در انواع خارجی همین مطلب را فرموده بودند، همین مسئله در مورد انواع بسیطه مثل اعراض هم در آنجا وجود دارد و نسبت به آنها هم همین مسئله هست.

حالا نسبت به اعراض این مسئله هست ولی نسبت به جواهر شما چه می‌گویید؟ الآن ما جواهر نوریه، عقلیه، منفصله و مجرده داریم - در آنجا که دیگر جنس و فصل به واسطه ترکیب خارجی [نیست] چون ماده و صورتی دیگر در آنجا نیست شما [به این مطلب] قائل هستید - شما برای آن اشیاء، موجودات مجرده، عقول و مراتب نوریه چه تصویری از تمایز دارید و چه تصویری از اشتراک در آنجا می‌توانید داشته باشید؟! آیا در آنجا همه به عنوان یک امر و وحدانی وجود دارند؟! پس این امتیاز و تعدد از کجا آمده است؟! اگر تعدد هست بنابراین متعدد هم وجود خارجی دارد! چطور در ذات پروردگار شما حکم به تعدد نمی‌کنید؟! وجود صفات مختلفه و اسماء مختلفه لایتناهیه این تعدد در ذات را ایجاب نمی‌کند به واسطه اینکه ذات، ذات مجرد و بسیطه است همین‌طور در مراتب نفوس و مراتب عقول و مراتب نوریه هم مسئله به همین کیفیت است و در همان‌جا هم عقل می‌آید یک مابه‌الاشتراکی و یک مابه‌الامتیازی را انتزاع می‌کند متنها آن مابه‌الامتیاز همان جنبه تحقق و تعین آنها را دارد و به واسطه آن مابه‌الامتیاز مرتبه نوریه آنها مشخص خواهد شد نه اینکه در آنجا انضمام وجود دارد، ضمی در آنجا نیست و صورت و ماده‌ای در آنجا وجود ندارد! هرچه در آنجاست صورت هست و ماده نیست، ماده مربوط به این عالم کثرات و عالم کون و فساد است. اگر بخواهیم ماده‌ای را در آنجا تصویر کنیم باید به یک معنای مجازی یعنی همان جنبه اشتراک همه آنها را در حقیقت وجودیه تصور کنیم که آن حقیقت وجودیه جنبه مادی آنهاست و آن امتیاز و مرتبه و شدت نوریه آنها جنبه فصلی آنهاست اگر بخواهیم باید به این کیفیت تصور کنیم والا اگر بخواهیم به ماده فی حد نفسه کار داشته باشیم نه، در آنجا این مسئله راهی ندارد. بعد یک **إِنْ قُلْتُ وَ قُلْتُ** هست که معنایش روشن است.

توضیحُ الکلام أنَّ الحیثیات و المعانی المنزعة عن الحقائق منها ما یُنزَعُ مِنْ حَقِيقَةٍ بِحَسَبِ حَالِهَا فِي الْوَاقِعِ^۱.

توضیحُ الکلام در بیان رفع شبهه از تحقق جنس و فصل در حقایق بسیطه این هست که حیثیات و معانی منزعه از حقایق یعنی آن معانی و حیثیاتی را که از حقایق انتزاع می‌کنیم و خصوصیاتی را که از این حقایق انتزاع می‌کنیم، این حیثیات و این معانی ... مثلاً فرض کنید می‌گوییم که فلانی از حیث علمیتش به او عالم گفته می‌شود از حیث تبحرش در فن خط به او خطاط گفته می‌شود اگر شخصی جامع بعضی از مسائل باشد، از حیث نقاشی به او نقاش گفته می‌شود، مصور گفته می‌شود و از حیثیات مختلفی که ممکن است بر یک

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۷.

شخص به لحاظ آن ما يُنتزَعُ عنه خارجی گفته بشود.

و مِنْهَا مَا يُنْتزَعُ مِنْهَا بِاعتبارِ ملاحظَةِ العقلِ بأنْ يتصوّرَ العقلَ المعنى الَّذِي هو مخلوطٌ في نفس الأمرِ بالأُمورِ المحصّلةِ و متحدٌ معها غيرَ مخلوطٍ و لا متحداً بل أمراً مبهماً و يضمُّ إليه المعاني المخصوصة.

خب بعضی از اینها هستند که ما در واقع او را از حقیقت و حسب حالش انتزاع می کنیم؛ یعنی منتزع واقعی اینها متعدد است و به لحاظ تعددش آن حیثیات را هم از هر کدام انتزاع می کنیم. شخصی که عالم است به لحاظ علمش ما به او طیب نمی گوئیم خب طیب نیست یا به لحاظ اینکه عالم است ما به او نجار بگوئیم خب نیست به جای اینکه تخته را در دریاورد برمی دارد کرسی درست می کند یا به لحاظ اینکه چون آقا علمش زیاد است بگوئیم که نقاش ماهر است! نه آقا! به جای اینکه گنجشک درست کند، گورخر تحویلتن می دهد. هر چیزی را نمی شود گفت، مثلاً چون حالا یک نفر عالم است بنابراین بگوئیم که طیب هم است؟! عالم بودن در مسائل اصطلاحی امروز فقط فقه و اصول است و یک مقدار درایه و حدیث هم در آن باشد! اما اگر کسی که اهل فلسفه باشد یا اهل عرفان و معرفت باشد و یا مورخ و مفسر باشد، به او عالم گفته نمی شود! فقط همین است! حالا اگر شخصی یک هم چنین عالمی بود ما بگوئیم که حیثیات مختلفی از او بیرون می آید حالا طیب هم هست و...

یک شخصی از همین علمای این طوری بود که ما او را به دکتر بردیم، مریض بود. او خودش را در همه چیز صاحب نظر می دانست! ما هم خیلی نگران بودیم چون پیش آن طیبی که او را بردیم طیبی بود که برای خودش کسی بود! ما که رفتیم، خیلی به ما احترام گذاشت که به او چیزی نگفت! وقتی که نشستیم او کمرش درد می کرد یک مقدار با او صحبت کرد و گفت که ما آنجا بودیم هر دکتری را قبول نداشتیم بعد هم دکتر منزل ما می آمد! شروع کرد به این حرف ها و... طیب هم مدام به او نگاه می کرد! گفتیم که خدا به خیر کند! حالا به توصیه مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بود [که او را آنجا بردیم] گفتیم که ای داد! حالا این [پیش خود] می گوید که آقا چه کسانی را به مطب ما می فرستد! خلاصه او هم به خاطر ما خیلی ملاحظه کرد تا بعد نوبت رسید به نسخه و دوا نوشتن. اول چیزی که نوشت آمپول بود. او گفت: آقای دکتر آن آمپول را خط بکشید! دکتر هم گفت: آقا هر چه تابه حال گفتمی گوش دادم و هیچ چیزی به تو نگفتم، آن هم به خاطر آقای طهرانی بود! نسخه را از آن بالا که می گویم باید تا پایین عمل کنی و اگر عمل نمی کنی بلند شو برو بیرون! گفتم که شروع شد! او هم فهمید آنجا که مطب و دکتر در خانه اش می آمد جای دیگری بود، اینجا این حرف ها نیست! گفت: حالا نمیشه آمپول را خط بزنی؟! آن آمپول برای من خیلی خوب نیست! گفت که تو دکتری یا من؟! خلاصه شروع شد و دید اینجا نباید صحبت کند. گفتم: حالا آقا بگذارید آقای دکتر کارشان را بکنند بعد ما یک طوری باهم کنار می آییم و خلاصه قضیه را به نحوی تمام کردیم!

وقت برگشتن به او گفتم که هوای این پیرمرد را داشته باش! گفتم که من عمداً این کار را کردم تا حواسش جمع باشد که به اینها عمل نکند! من فهمیدم او همین کارها را کرده که این مرض در او مانده است. حالا بعضی‌ها همین‌طور هستند؛ یعنی دو کلمه فقه و اصول می‌داند خیال می‌کند هم طیب، هم مهندس، هم معمار، هم بیطار، هم منجم، بالا و پایین و متخصص در امور همه دنیا و مسائل دنیاست ولی خب ظاهراً این‌طوری نیست و نتیجه‌اش هم معلوم است چه خواهد شد!

و منها ما يُنتزَعُ منها باعتبار ملاحظة ... بعضی از این حیثیات و معانی به‌خاطر ملاحظات عقل انتزاع می‌شود و الاً نه‌اینکه در خارج هم متعدد هست. نه، خود عقل می‌آید اینها را انتزاع می‌کند و خودش بیرون می‌آورد. این چنین است که معنایی را که در نفس امر به امور محصله مخلوط است اینها را عقل تصور می‌کند و با او متحد است که این معنا متحد است ولی این مخلوط نیست

و لا متحداً بل أمراً مبهماً ... آن معنا را به‌عنوان مبهم تصور می‌کند و معانی مخصوصه را به او هم ضمیمه می‌کند پس عقل می‌آید آن معنایی را که در نفس امر به یک امور متحصّله مخلوط است را در نظر می‌گیرد که با این امور متحد است ولی در واقع مخلوط نیست و اتحادی هم با این ندارد بلکه یک امر مبهم است، این امر مبهم را برای خودش جنس فرض می‌کند مثل لون و بعد آن معانی مخصوصه‌ای را که باعث می‌شود بین آن لون و بین سایر الوان، امتیاز باشد می‌آید به آن معنا و امر مبهم ضمیمه می‌کند.

و هذا الانضمام ليس كانشمام شيء محصل بشيء محصل حتى يكونا شيئاً متميّزاً في نفس الأمر و قد حصل بانضماميهما شيء ثالث كاتحاد المادة بالصورة بل كانشمام شيء إلى شيء لا تميّز بينهما إلا بحسب التعيين و الإبهام فالأول يقتضي التركيب في الواقع و الثاني يقتضيه في اعتبار العقل - و إن كان ذلك الاعتبار اعتباراً صادقاً بحسب مرتبة من الواقع.

از انضمام دو شیء محصل و متحقّق خارجی نیست تا اینکه دو شیء باشند و متمیّز فی نفس الامر باشند که به‌واسطه انضمام شیء ثالثی درست شده که صورت و ماده باشد بلکه مثل انضمام شیئی است به شیئی که تمیّزی بین آنها نیست و تمیّزش فقط در عقل است؛ آن تمیّز فقط بر حسب تعین و ابهام است و آن ابهام کلی را در نظر می‌گیرد با آن امری که متعیّن است و با آن امری که او را از سایرین فرق می‌گذارد.

فالأول يقتضي التركيب في الواقع ... اوّلی که انضمام شیء محصل به محصل باشد این مقتضی ترکیب است. دوم آن ترکیب در اعتبار عقل است و اگرچه این اعتبار اعتبار صادق است به‌حسب یک مرتبه‌ای از واقع که همان مرتبه تعریه عقلی و مرتبه انتزاع ماهیات است ...، درست است که شما بین لون آبیض و بین لون اصفر فرق می‌گذارید ولی در خارج این بسیط است گرچه از نقطه نظر تجزیه و تحلیل عقلی شما این ترکیب را در واقع می‌بینید؛ یعنی در عقل خود این ترکیب را می‌بینید ولی آنچه که در خارج هست نمی‌تواند امر مرکب باشد. بحسب مرتبه من الواقع یعنی مرتبه انتزاع ماهیات.

فإن قلت إذا أخذ كل واحد من معني الجنس و الفصل من نفس ماهية بسيطة - ثم اعتبر باعتبار يكونان بها مادة و صورة فكان كل منهما متحصلاً فيكون الانضمام بينهما انضمام متحصلاً بمتحصّل

فَيَلْزَمُ مِنْ ذَلِكَ أَنْ يَكُونَ الْمَأْخُودُ مِنْهُ مَرْكَبًا خَارِجِيًّا بِنَاءً عَلَى أَنَّ الْأُمُورَ الْمُتَبَايِنَةَ لَا يَطَابِقُ ذَاتًا أَحَدِيَّةً.^۱

اگر کسی این طور ایراد بگیرد که این مطالبی که شما گفتید درست است ولی شما چطور در مسئله جنس و فصل باز می‌توانید یک هم‌چنین چیزی را تصور کنید، از آنجایی که شما دو معنای جنس و فصل را از خود ماهیت بسیطه گرفتید و بعد به یک اعتبار، - این **یکونان بها** باید «به» باشد - که این جنس و فصل به واسطه آن اعتبار ماده و صورت هستند هر کدام از اینها متحصّل هستند و انضمام دوتا متحصّل خواهد شد، **فيلزَمُ مِنْ ذَلِكَ ...** وقتی که شما دو امر را از دو شیء می‌گیرید بنابراین دو شیء باید متحصّل باشد و آنچه هم که مابازاء خارجی است پس مرکب خواهد بود و از یک ذات واحد شما امور متباینه را نمی‌توانید اخذ کنید.

قُلْتُ أَخَذُ الْجِنْسَ وَالْفَصْلَ عَنِ الْبَسِيطِ عَلَى وَجْهِ يَكُونُ كُلُّ مِنْهُمَا أَمْرًا مُتَحَصِّلًا - حَتَّى يَكُونَ الْجِنْسُ مَادَّةً عَقْلِيَّةً وَالْفَصْلُ صُورَةً عَقْلِيَّةً وَبِالْجَمَلَةِ صَيْرُورَةُ الْبَسِيطِ بِحَيْثُ يَكُونُ مَرْكَبًا مِنْ مَادَّةٍ وَصُورَةٍ إِنَّمَا هُوَ بِمَجْرَدٍ وَضْعِ الْعَقْلِ لَا غَيْرَ إِذْ لَا تَرْكِيْبَ هُنَاكَ بِهَذَا الْوَجْهِ أَصْلًا بَلْ ذَلِكَ أَمْرٌ يَفْرَضُهُ الْعَقْلُ بِمَجْرَدِ اعْتِبَارٍ غَيْرِ مُطَابِقٍ لِلْوَاقِعِ.^۲

[خواهیم گفت] اخذ جنس و فصل از بسیط بر وجهی است که هر کدام از این دوتا یک امر متحصّل است و این طور ما این جنس و فصل را از امر بسیط می‌گیریم تا اینکه جنس ماده عقلیه می‌شود نه ماده خارجی که منضم به صورت باشد و فصل هم صورت عقلیه می‌شود و ترکیبی را که ما در اینجا داریم ترکیب عقلی خواهد بود نه ترکیب خارجی چون هم جنسش جنس عقلی است و هم صورتش صورت عقلی خواهد بود.

جمعیت، لازمه صرافت ذات باری تعالی

و بالجملة ... ولی ماده و صورت عقلی نه خارجی، بسیط مرکب می‌شود ولی ترکیبش ترکیب عقلی خواهد بود و این به مجرد وضع عقل است و به مجرد قرارداد عقل است، عقل این قرار و این وضع را انجام داده است زیرا در اینجا اصلاً ترکیبی وجود ندارد بلکه عقل او را فرض می‌کند به مجرد یک اعتباری که مطابق با واقع نیست بلکه خود عقل همان امر واحد بسیط را هم می‌تواند تجزیه و تحلیل کند. شما از ذات باری تعالی بسیط‌تر و مجردتر سراغ دارید؟! یعنی ذات باری که تمام موجودات همه در تجرد خودشان و در آن کیفیت ظهور خارجی خودشان که دارای مراتب مختلفی از ماده و صورت، یا از مرتبه صورت تنها یا از مرتبه ماده تنها، هستند همه اینها را شما در نظر بگیرید باز ذات باری تعالی که لازمه صرافتش جمعیت همه این موارد مختلفه است از همه بسیط‌تر و از همه مجردتر خواهد بود اما همین ذات باری تعالی را که شما به این کیفیت تصور

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۷ و ۲۸

۲. همان، ص ۲۸.

کردید خود عقل می آید تجزیه و تحلیل می کند.

قدرت تحلیل عقل

آن فرقی را که بین ذات باری و سایر موجودات می گذارد، آیا فرق هست یا نیست؟! هست؛ موجودات مرکب هستند و ماده و صورت دارند یا صورت هستند یا معنا هستند **علی حسب اختلاف مراتبهم** ولی ذات باری مافوق همه اینها و اعلائی از همه اینهاست و همه اینها را دربردارد. این فرقی که شما بین ذات باری و اینها می گذارید از کجا آمده است؟! فرق هست یا نیست؟! اگر فرق هست این فرق از کجا آمده است؟! درحالی که شما می گوئید: **بسیط الحقیقه کلّ الأشیاء** و درعین حالی که می گوئید: **صرف الوجود کلّ الوجود** و درعین حالی که می گوئید: ذات باری ذات اطلاق و لایتناهی است پس این عینک بنده در ذات اطلاق و لایتناهی باری وجود دارد و منمحمی است ولی شما نمی توانید به این عینک باری تعالی بگوئید، اگر باری تعالی بگوئید کفر و شرک می شود! به این کتاب نمی توانید بگوئید: **هذا باری تعالی**، پس به آن سجده کن! مگر شما به خدا سجده نمی کنید؟! پس به کتاب سجده کن! این هم بالأخره ظهور است چرا این کار را انجام نمی دهید؟! آن فرقی را که می گذارید آن فرق، فرق عقلی می شود؛ یعنی فرقی که می آید و ذات باری را در مقام اطلاق تصور می کند و آن ذات باری مسجود و معبود و الله می شود و همان عقل می آید این کتاب و این ظهورات را به عنوان مظاهر باری که آن وجود اطلاق شامل این شده تصور می کند پس این دارای محدودیت می شود و چیزی که دارای محدودیت شد نمی تواند مسجود و معبود قرار بگیرد گرچه جدا از ذات باری نیست ولی دو فرض در اینجا وجود دارد؛ در یک فرض مسجودیت و معبودیت است و در فرض دیگر آن مسجودیت و معبودیت در آنجا راه ندارد درحالی که ذات باری ذات مجرد و ذات لایتناهی است.

بنابراین عقل می تواند قدرت تحلیل این انفکاک را از نقطه نظر خصوصیات خارجی و آن آثار و شواهدی که مشاهده می کند و جوانبی را که در نظر می گیرد داشته باشد.

عقلی بودن جنس و فصل در بسائط

تلمیذ: معنی ماده عقلیه در این عبارت چیست؟

استاد: ماده خارجی نیست یعنی جنس و صورت آن جنس و صورت عقلی هستند نه خارجی، مثل کتاب نیستند که یک جنسی دارد به عنوان ثقل و پنبه بودن و آن ماده ای که الآن این وزن را تشکیل می شود و یک صورت، صورت کتابیه است. نه، در بسائط خود جنس و فصل هر دو عقلی هستند و خارجی نیستند؛ یعنی عقل یک جنس عقلی و یک فصل عقلی تصور می کند و بعد آن را در ذهن و در ذات خودش باهم ترکیب می کند و اسم آن را بسیط می گذارد.

تلمیذ: معتقد به این ماده عقلیه هستید؟

استاد: بله، همین که شما می‌آید بین رنگ قرمز و سبز فرق می‌گذارید از کجا این فرق را گذاشتید؟ اینکه شما می‌آید بین لون و مذوقات فرق می‌گذارید درحالی‌که هر دوی اینها کیف هستند، این فرق از کجا آمده با اینکه اینها مرکب نیستند.

معنای ترکیب عقلی

تلمیذ: این تعریه وصف برای ماده قرار گرفته است.

استاد: در انواع مرکبه خارجی خود آن ماده وجود دارد. الآن این کتاب خود ماده است و من که دارم آن را بلند می‌کنم یک وزنی را دارم متحمل می‌شوم و این را که نمی‌توانم انکار کنم! پس این ماده خارجی می‌شود. از آن طرف این ماده خارجی سنگ نیست شما ممکن است سنگ را به همین وزن هم بلند کنید، آیا کتاب است؟! نیست سنگ است پس هم یک وزنی و هم یک صورتی در اینجاست و از ترکیب آن صورت و این وزن که ماده است این کتاب الآن تشکیل شده است. از ترکیب این صورت و ماده این ضبطها در اینجا تشکیل شده است از ترکیب این صورت و ماده فرشی که در اینجاست تشکیل شده است اینها همه ترکیبهای خارجی است منتها ترکیب این، ترکیب انضمامی نیست بلکه اتحادی است؛ یعنی شما این را در خارج یکی می‌بینید و دو چیز در اینجا نمی‌بینید و تصور ندارید ولی بالأخره ترکیب است.

حالا صحبت ما این است که در بسائط مثل لون و سیاهی هم ترکیب هست یا دیگر آن ترکیب نیست؟ یا فرض کنید در مذوقات هم ترکیب هست؟ [منظور] آن کیفی [است] که از مذوقات برای انسان حاصل می‌شود، خب اینها بسائط هستند. یا مثلاً خط ترکیب است؟! در اینکه ترکیب معنا ندارد چون خط به معنای فاصله بین دو نقطه است. حجم آن شکلی که از طول و عرض و عمق برای انسان حاصل می‌شود، است. خب در اینها ترکیب نیست پس ترکیب، ترکیب عقلی می‌شود.

فَإِنْ قُلْتَ الْحَدُّ عَيْنُ الْمَحْدُودِ فَكَيْفَ يُتَصَوَّرُ أَنْ يَكُونَ الْمَحْدُودُ نَوْعاً بَسِيطاً لَا تَرْكِيبَ فِيهِ أَصْلاً إِلَّا بِمَجْرَدِ فَرْضِ الْعَقْلِ وَالْحَدُّ مَرْكَباً مِنْ مَعَانٍ مُتَعَدِّدَةٍ كُلُّ مِنْهَا غَيْرُ الْآخَرِ.

[اگر بگویند که] حد عین محدود است وقتی که شما چیزی را تعریف می‌کنید باید مطابق با خارج باشد و خارج نمی‌تواند برای خودش یک چیز دیگر باشد و شما [طوری دیگر] تعریف کنید. البته تعریفهای حالا همین‌طور است و در تعریفهای حالا، حد و محدود هیچ ربطی به همدیگر ندارند و طرف دارد یک گورخر را آدم تعریف می‌کند. بابا این چهار پا دارد در خیابان برای خودش می‌دود اینکه آدم نیست حد یک چیز دیگر است و محدود یک چیز دیگر است ولی آن حدی که امثال ملاصدرا دارند ظاهراً نباید باهم فرق کند!

واقعاً آدم گاهی اوقات تعجب می‌کند از اینکه چطور کسی رو دارد! بالأخره خیلی عجیب است! روداشتن هم خودش یک نعمت الهی است! بعضی‌ها ندارند. چطور می‌شود آدم تصور کند محدود یک نوع

بسیطی است که اصلاً در آن ترکیبی نیست ولی برای حدش هزارتا تعریف بیاوریم؛ جنس درست می‌کنیم، فصل درست می‌کنیم، لوازم و آثار درست می‌کنیم. چطور یک هم‌چنین چیزی را عقل فرض کند؟! جنس غیر فصل است و فصل غیر لوازم است و هرکدام هم باهم فرق می‌کنند.

قلْتُ مقامَ الحدِّ مقامَ تفصیلِ المعانی المأخوذةِ من نفسِ ذاتِ و ملاحظتهاً فرداً فرداً و مقامَ المحدودِ إجمالاً تلكَ المعانی فالتركيبُ في الحدِّ لا يوجبُ التركيبَ في المحدودِ و إن كان الحدُّ و المحدودُ شيئاً واحداً بالذاتِ لما عِلِمَتِ من كِيفِيَةِ أَخَذِ المعانی من ذاتِ بَسِيطَةٍ

[می‌گوییم] بین حد و محدود این هست که حد مقام تفصیل است و همان محدود است متنها مفصل، ظاهر، روشن و مبین که اخذ از خود ذات می‌شود و ملاحظه این معانی فرداً فرداً تنها تنها آن معانی را می‌آوریم و یکی یکی لحاظ می‌کنیم و مقام محدود مقام اجمال است و فقط یک صورت ظاهری در اینجاست و یک صورتی را در اینجا مشاهده می‌کنیم.

بیان مثال برای مقام تفصیل و اجمال

شما وقتی که برای حد جنس، فصل، آثار و لوازم بیاورید لازم نیست آن محدود هم مفصل باشد و بتوانید زیر ذره بین و میکروسکوپ تکه تکه و همه آن را مشاهده کنید. ما یک وقتی پوست پیاز را [زیر میکروسکوپ دیدیم]، آن موقع هفت یا هشت ساله بودیم جایی رفته بودیم و میکروسکوپی بود و پوست پیازی که شما عادی می‌بینید را برای ما زیر میکروسکوپ گذاشتند و ما دیدیم چه خبر است!! در همین پوست پیاز چه رودخانه‌هایی جریان دارد! چه موجوداتی در حال حرکت هستند! هرچه هم بزرگ‌تر می‌کرد چیزهای بیشتری بود واقعاً عجیب است! می‌گویند: همین آسمانی که شما می‌بینید در شب دارای ستاره است اگر قرار باشد با آن تلسکوپ‌های کذایی آنها را ببینید، یک دفعه اصلاً نمی‌توانید [تحمل کنید] حتی بعضی‌ها دچار اختلال شدند لذا باید آمادگی داشته باشند تا اینکه بتوانند این اجرام، توده‌هایی که در آنجا وجود دارند، بعضی از غبارهایی که در آنجاست، کیفیت آن ستارگان و وضعیتشان را ببینند و اصلاً به‌طور کلی اینها با آنچه که ما در شب می‌بینیم متمایز است و آن چیز دیگری است و خواهد بود! این به‌خاطر این است که این مقام تفصیل است و آنچه را که الآن ما می‌بینیم اجمال است. یک ستاره اینجا و یکی هم آنجا می‌بینیم ولی وقتی پشت آن دستگاه قرار بگیریم آن مجمل را برای ما مفصل می‌کند و بیرون می‌ریزد، نگاه کن بین داخل این چیست؟! در این آسمان چه خبر است! کهکشان را بیا نگاه کن! آن دایره اجرام سماوی که الآن این سیارات در آن قرار دارند را بیا بین! تشعشعاتی که از این سیارات متصاعد است همه اینها را مشاهده کن! سیاه چاله‌ها و امثال ذلک را بیا

بین! این مسائلی را که انسان می بیند یک مرتبه متوجه می شود خودش هم الآن در یک هم چنین جریانی قرار دارد پس یک هم چنین وضعیتی که هست چه خواهد شد؟! یعنی وجود خودش را در قبال یک هم چنین پدیده ای از دست خواهد داد که عجب! من هم در یک هم چنین وضعیت و فضایی قرار دارم و خبر ندارم؟! پس اگر یک قضیه ای اتفاق بیفتد من چه خواهم شد؟! لذا خیلی مسئله هست که مصلحت نیست از پرده برون افتد راز! والا اگر قرار باشد که اسرار از درون ها به بیرون سرایت بکند آن وقت هیچ کسی دیگری را نگاه نخواهد کرد. خلاصه مقام، مقام اجمال است.

وإن كان الحد و المحدود ... وقتی که شما اینها را متوجه شدید می فهمید که حد دارای یک خصوصیتی است که عقل آن خصوصیات را از آن شیء بسیط به ملاحظه با اشیاء دیگر می تواند انتزاع کند گرچه آن شیء بسیط خودش در واقع بسیط باشد و این یک مسئله ای است که انسان را به مسائل خیلی دقیق تر مثل کیفیت انتزاع اسماء از ذات می کشاند یا صفات از اسماء انسان را سوق می دهد که چطور از ذات بحت و بسیط و وحدانی و مجرد به تمام **معنی الكلمة** بدون هیچ گونه رسوخ و نفوذ حد و قید می توانیم این مسائل مختلفه از علم و حیات و قدرت که مربوط به ذات است و بعد می آید سایر مسائل دیگر که مربوط به صفات است و صفات ذاتی است و بعد صفات خلقی است و جنبه اینها را در مراتب صفات حتی می توانیم از یک امر بسیط انتزاع کنیم.

اینها به خاطر مشاهده این مسائل مختلف و مطالب مختلف است. تا شما به امور خارجی و به مسائل خارجی و به پدیده های خارجی توجه نکنید کجا می توانید ذات باری تعالی را ذات علیم، قدیر، حی، رؤف، عطوف، خالق، رازق، مصور و مدبر تصور کنید؟! تا شما این نظم را در وجود عالم نیابید کجا می توانید ذات باری تعالی را مدیر و مدبر فرض کنید؟! کجا می توانید این عالم را براساس یک نظام دقیق تصور کنید؟! باید یک اداره ای، نظامی، نظامی، رأفتی، رحمتی، رزق و امثال ذلک ببینیم تا بتوانیم همه اینها را به اصل برگردانیم که آن اصل، اصل مجرد و بسیط است؛ بسیط بسیط بسیط که هیچ چیزی در آن ذات غیر از نفس ذات که آن **صرف الوجود** است قرار ندارد و آنجا انسان می تواند حقیقت مسائل تفصیلی را به آن مسئله اجمالی برگرداند.

تلمیذ: این عبارت حتی یكون الجنس مادة عقلية مطلبی که شما می فرمایید را نمی رساند اینجا این را نمی خواهد بگوید که عقل این را انتزاع می کند و ترکیب می کند بلکه ماده و صورت اینجا در واقع عقلیه را وصف برای ماده می گوید.

استاد: در ماده خارجی که نیست ببینید شما وقتی که به یک امر بسیط توجه می کنید همان امر بسیط را در مقابله با امور بسیط دیگر که قرار می دهید یا به امور مادی قرار می دهید، متوجه می شوید که آن امر بسیط نمی تواند ماده خارجی داشته باشد. الآن فرض کنید در اینجا این عوارض، همه اینها باید یک موضوعی داشته باشند و معروضی داشته باشند که به او عارض بشوند خب الآن کیفی که در اینجا است و رنگ سیاهی که الآن

عارض بر این کتاب شده معروض این هم این کتاب است، این کتاب را می بینید که از یک ماده و صورتی ترکیب شده و ارتباطی هم به رنگ ندارد و آن رنگ بعد بر آنها عَرَض می شود ممکن است این رنگ سیاه تبدیل به رنگ قرمز بشود و درعین حال مطالب کتاب و اوراق کتاب و جلد کتاب محفوظ است و رنگ عوض شده است بنابراین این کتاب در عین اینکه ماده و صورت خارجی را دارد، یک عرض دارد که آن عرض بسیط است و آن بسیط را که شما الآن دارید در اینجا تصور می کنید، ماده خارجی و صورت خارجی دارد که به انضمام آن ماده و صورت خارجی الآن شما این را سیاه می بینید یا اینکه نه، آن بسیط است و به طور کلی عوارض نمی توانند ترکب خارجی داشته باشند؟!

یا یک مقداری نسبت به رنگ هم چیزتر کنیم و مثال جده بیان کنیم؛ همین تملکی را که در وجود خودتان احساس می کنید که این عرضی است که عارض شده است؛ آن ارتباطی که بین شما و عبایی که پوشیدید و بین آن قبایی که پوشیدید و بین آن کتابی که در جلویان گذاشتید و به واسطه آن ارتباط است که شما کتاب را برمی دارید و بعد می برید و کتاب را در این حجره نمی گذارید به خاطر این است که شما مالک هستید و اگر این کتاب برای شما نباشد و آن را ببرید، می گویند که شما دزد هستید چون پول مردم را بالا کشیدید. الآن این ارتباطی که بین شما و این کتاب وجود دارد، بسیط است یا مرکب است؟! نمی شود بگوییم که مرکب است بلکه بسیط است! هست یا نیست؟ یعنی ما الآن داریم به آن ترتیب اثر می دهیم. من این کتاب شما را بر نمی دارم چون اگر بردارم به من می گویند که تو غصب کردی و تو دزدی کردی و دستم را قطع می کنند، اگر حکومت باشد به عنوان غاصب و دزد دستم را قطع می کنند. می گویند: داری مال مردم را می خوری. پس اینکه الآن من این کار را نمی کنم به خاطر این است که این مسئله وجود دارد؛ این مسئله که وجود دارد را شما به من نشان بدهید؟ من که چیزی نمی بینم! شما در آنجا نشستید و یک کتابی هم در آنجا وجود دارد این حالتی را که من احساس می کنم، این حالت در شما هست و در ایشان نسبت به این کتاب نیست. ایشان این کتاب را بردارد برد می گویند که ایشان دزد است اما اگر شما این کتاب را ببرید می گویند که مالک هستید و اگر شما کتاب را ببرید مالک هستید ولی اگر دیگری برد به او دزد می گویند. این از کجا آمد؟! آیا این مرکب است یا یک امر بسیط است؟! جای آن امر بسیط عقل هست و عقل می آید آن را در ارتباط با سایر چیزهای دیگر می سنجد و می بیند که یک امری واقعی است اما نمی شود نشان داد و نمی توانم دست روی آن بگذارم. بگوییم که شما فرض کنید هفتاد کیلو یا هشتاد کیلو وزنتان است سی گرم یا پنجاه گرم آن برای تملکی است که بین شما و این کتاب وجود دارد. این سی گرم یا یک سیر برای تملک است و بقیه اش برای مسائل دیگر است. فرض کنید که انتساب به پدرتان هم یک سیر است، دو سیر می شود! خیلی چیزها داریم؛ آن قدر داریم که دیگر به وزن خود آدم نمی رسد! آن قدر چیزهای خارجی داریم که...! بعضی ها یک سیر هم وزنشان بیشتر است!! اینکه الآن شما

دارید این احساس را می‌کنید این یک امر بسیط واقعی است و وقوعش در عقل است حالا که وقوعش در عقل است نه در خارج، پس ماده و صورتی که می‌آید تعریف این جده را می‌کند عقلی خواهد بود و خارجی نیست. **تلمیذ: ... در بحث برزخ و قیامت اینهایی که قائل به جسمانیت یا معنوی می‌شوند، از این می‌شود استفاده کرد که...**

استاد: آن قضیه ماده و صورت بودن در قیامت به خود امکان ذاتی اشیاء برمی‌گردد؛ ﴿أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ * وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظْمَ وَهِيَ رَمِيمٌ * قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾^۱ این مسئله به خود امکان ذاتی برمی‌گردد اما کیفیت آن خلق که به چه کیفیت است مطلب دیگر است و از ادله دیگر باید به کیفیتش استناد کنیم که آیا حتماً به معاد جسمانی ضرورت دارد یا اینکه اصل معاد، معاد روحانی است، آیا ضرورتی است یا نه؟ آن یک مطلب دیگر است که می‌گوییم: نه، ضرورتی ندارد که معاد حتماً جسمانی باشد و می‌شود معاد روحانی باشد بدون معاد جسمانی و آن نفس در آن مقام تجرد خودش مشمول عقاب و عذاب باشد.

بعد آن وقت صحبت در اینجا می‌شود که حالا اگر صادق مصدق مثل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیاید و بگوید که معاد جسمانی با این کیفیت داریم آنجا می‌گوییم که اشکالی ندارد که یک هم‌چنین مسئله‌ای باشد علی‌کل‌حال آنچه که در خود معاد بحث می‌شود این است که نفی ابطال و امتناع معاد جسمانی نمی‌شود کرد. حالا آیا هست یا نیست؟ بله! همان‌طوری که ما در یقینات مجبور به متابعت از مبادی بدیهیه و اولیه هستیم، یکی از آنها هم کلام یقینی است که از صادق مصدق برای انسان حاصل می‌شود و وقتی حاصل شد خود او می‌تواند به‌عنوان مقدمه برهان قرار بگیرد همان‌طوری که شما دارید در مسموعات و مبصرات و مذوقات همین مسائل را به‌عنوان مقدمات برهانی قرار می‌دهید.

تلمیذ: معاد جسمانی که مرحوم آقا در معاد شناسی دارند...

استاد: البته من آنجا در آن قسمت یک حاشیه‌ای زد و جای صحبت دارد در آن مسئله **حقیقه‌الشیء**

بصورتیه لا بمادته همه اینها به او برمی‌گردد و او اثبات معاد جسمانی را نمی‌کند، چیزهای دیگر می‌خواهد.

۱. سوره یس (۳۶) آیات ۷۷ - ۷۸.

ترجمه: «آیا انسان ندید که ما او را از نطفه ناقابل (چنین آراسته) خلقت کردیم؟ آن گاه (به‌جای آنکه شکر گزار باشد) دشمن آشکار ما گردید. * و برای ما مثلی (جاهلانه) زد و آفرینش خود را فراموش کرد، گفت: این استخوان‌های پوسیده را باز که زنده می‌کند؟!» (محقق)

سوره یس (۳۶) آیه ۷۹: معادشناسی، ج ۶، ص ۴۸ و ۴۹:

«بگو ای پیغمبر: این استخوان را زنده می‌کند آن کسی که در اولین وهله آن را ایجاد نموده است و او به هر آفرینشی داناست.»

مستحبات موجب عروج انسان

تلمیذ: آیا می‌شود مقرّبیت عمل مستحب نسبت به یک عمل واجب بیشتر باشد، مثل نماز شب نسبت به فرائض مثلاً نماز صبح؟

استاد: ببینید مقرّبیت در واجب، لحاظ واجب به عنوان لحاظ مصلحت ملزومه برای اصل بقاء آن شیء است؛ یعنی در اعمال مستحبه برای اضافه بر اصل بقاء به عنوان کمالات ثانوی است؛ ما یک وقت یک درختی را می‌کاریم و اگر به این درخت آب ندهیم خشک می‌شود نمی‌توانید بگویید که آیا آب دادن برای درخت لازم است یا نه؟ اگر آب ندهید خشک می‌شود ولی یک وقتی علاوه بر آب دادن در کیفیت کود او دقت می‌کنید، این باعث می‌شود رشد و میوه درخت بهتر بشود، درخت را حرس می‌کنید و به واسطه حرس کردن به جاهای دیگر اضافه می‌شود چوب می‌گذارید و او را از انحنای محافظت می‌کنید اینها جزء مستحبات حساب می‌شود اما آن آب دادن اصل حیات است و اگر آب ندهید خشک می‌شود. ممکن است یک درختی باشد که شما هیچ کاری برای آن نمی‌کنید نه کودی نه فلانی و فقط آب می‌دهید، آنهم فقط همین‌طور سبز می‌ماند و نه میوه می‌دهد و نه رشد می‌کند. واجباتی که انجام می‌دهیم اینجا واجبات مصلحت‌های ملزومه هستند یعنی برای صرف بقاء خود ماده انسانی لازم هستند ولی مستحبات باعث عروج او می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد